

#### افزایش حقوق کارمندان ضرر داشته و ما خبر نداشتیم

مصطفی طاهری، عصر شنبه در جلسه شورای اداری استان با تاکید بر این‌که تاوان افزایش حقوق و دستمزد کارکنان دولت را که در همه ادوار شاهد اعمال چنین افزایشی بودیم، همه آحاد جامعه باید متحمل شوند، گفت: بدون شک دود افزایش حقوق و دستمزد کارکنان دولت به چشم همه جامعه خواهد رفت و این اشتباهی است که در همه دولت‌ها تکرار شده است. وی با بیان این‌که اگر به دنبال کاهش میزان تورم هستیم، بدون شک افزایش حقوق و دستمزد نمی‌تواند این مشکلات را رفع کند؛ افزود: بخش عمده‌ای از بودجه دولت، صرف پرداخت حقوق و دستمزد کارکنان دولت می‌شود و به هر میزان که این حقوق و دستمزدها افزایش یابد، به همان میزان نیز بر تورم افزوده است.

درباره مهدی هاشمی که با ۸ فیلم، رکورددار بازی در نقش کارمند است

## کارمند بازنشسته اداره کارپردازی سازمان برنامه و بودجه سابق



علی رستگار  
.....  
روزنامه‌نگاری که  
بی‌نظمی در سینما را به  
نظم کارمندی ترجیح  
می‌دهد

هیچ بازیگر دیگری در سینمای ایران به اندازه مهدی هاشمی، نقش کارمند بازی نکرده است؛ آن هم به‌عنوان بازیگر نقش اصلی و محوری فیلم که شغل کارمندی در آن حرفه‌ای باری به‌هر جهت و من‌باب رفع تکلیف در قضا نیست و مختصات شغلی و مناسبات اجتماعی آن با ویژگی‌های شخصیت و حال‌وهوای کاراکتر تنیده شده است. ریزنقش‌بودن هاشمی تناسب کاملی با رنجوری وضعیت کارمندی دارد و ترکیب هنر بازیگری او و درک و دریافت دقیق از نقش و متن و شخصیت‌پردازی و کارگردانی درست، تصاویر ملموس و ماندگاری

از کارمند خلق می‌کند.

به طرز جالبی طیف‌های مختلف کارمندی و حتی سیر و تغییر جایگاه این حرفه نیز در بازی‌های هاشمی قابل ردیابی است؛ چه آن زمان که کارمندی شان و مقام و وجهه و جایگاه اجتماعی در طبقه متوسط داشت و آنها سری توی سرها داشتند و کار و مقام و منصب اداری و دولتی، نسبت به خیلی از مشاغل، شغل محترم، آبرومندانه و نان و آبداری به‌حساب می‌آمد و چه زمانی که به دلیل شرایط دشوار اقتصادی، دیگر خبری از ارج و قرب کارمندی نبود و زور چندرغاز حقوق این حرفه، به انواع و اقسام چاله چوله‌های مالی و خرج و مخارج بالای زندگی نمی‌رسید.

نکته مهم این‌که هاشمی هیچ‌کدام از این هشت نقش کارمند یا با عقبه کارمندی در سینما را یک‌جور و شبیه هم بازی نکرده و همه آنها متفاوت از یکدیگر هستند و هرکدام جذابیت‌های خودشان را دارند.

«آخه با چندرغاز حقوق که پول سیگار هم نمیشه، چطور می‌شه زندگی کرد؟» این دیالوگ محبوبه بیات در «بگذار زندگی کنم» (شاپور قریب / ۱۳۶۵) به خوبی نشانه بد زندگی کارمندی را به رخ می‌کشد. اشاره او به عنوان خواهر همسر، به حال و روز مالی قهرمان مرد فیلم (هاشمی) است. تازه این دیالوگ در زمانی گفته می‌شود که مرد، کارمند حسابداری یک شرکت بود اما حالا که چهار ماه به‌دلیل اختلال شرکت بیکار شده، دیگر خبری از آن حقوق مختصر هم نیست. بحران بیکاری مرد در کنار طلاق او از همسرش، پایه‌های این فیلم ملودرام و عامه‌پسند دهه ۶۰ را شکل می‌دهند.

هاشمی در فیلم بعدی‌اش، «خارج از محدوده» (رخشان بنی‌اعتماد / ۱۳۶۶) هم نقش یک کارمند را بازی می‌کند. او در نقش یک کارمند ساده دولت به نام محمدجواد حلیمی حضور درخشانی دارد و به جز شخصیت مبادی‌آداب و آراستگی و خوش‌پوشی‌اش، اثرات نظم یک زندگی کارمندی را در بازی‌اش بروز می‌دهد. حلیمی که موفق شده، پس از سال‌ها اجاره‌نشینی، بخشی از حقوق کارمندی‌اش را پس‌انداز کند و خانه‌ای در حاشیه تهران بخرد، در همان اوایل فیلم و هنگام حضور در بقالی محله جدید، نشان می‌دهد به عنوان یک کارمند، دستش به دهانش می‌رسد و مثل دیگران اهل نسیه بردن نیست.

هاشمی سال ۶۶ در فیلم «غریبه» (رحمان رضایی) هم در نقش کارمند ظاهر می‌شود و به عبارتی با سه نقش‌آفرینی پشت سرهم در نقش کارمند،

هت‌تریک می‌کند! فیلم با صحبت‌های بهرام پرتوی (هاشمی) آغاز می‌شود که به‌عنوان کارمند شهرداری، به ارباب رجوع‌هایش رسیدگی می‌کند. وظیفه‌شناسی و تکریم ارباب رجوع او آموخته با نوعی غرور از مقام و جایگاه اداری‌اش هم هست اما وقتی لحظاتی بعد خبر حکم بازنشستگی‌اش را به او می‌دهند، فرو می‌ریزد و انگار به یک‌باره قلمرو و تکیه‌گاه هویتی‌اش در اجتماع را از دست می‌دهد. پرتوی به‌قدری از بازنشستگی افسرده می‌شود که به همسرش چیزی نمی‌گوید و صبح‌ها وانمود می‌کند که به اداره می‌رود. در کم‌دی رمانتیک «همسر» (مهدی فخیم‌زاده / ۱۳۷۲) کارمندی هاشمی ارتقا یافته و او معاون یک شرکت دارویی است که به‌دلیل سوابق درخشان، هر آن احتمال ریاستش وجود دارد، اما بعد از دستگیری رئیس شرکت به‌دلیل اختلاس، هیات مدیره، همسرش با بازی فاطمه معتمدآریا را به‌عنوان رئیس انتخاب می‌کنند و ادامه کارمندی و معاونت مرد، بر زندگی مشترک آنها هم تأثیر می‌گذارد و ماجراهای بازه فیلم را شکل می‌دهد. بیشتر فیلم در شرکت می‌گذرد و فضای کارمندی به‌خوبی به مخاطب منتقل می‌شود. هاشمی در «دیلِمات» (داریوش فرهنگ / ۱۳۷۴) هم نقش یک کارمند را بازی می‌کند. منتهی آنچه باعث تفاوت این کارمند با کارمندی‌های معمول دیگر می‌شود، فضای کاری نقش است. سعید ناصری (هاشمی) کارمند سفارت ایران در ترکیه است که در اولین سفر کاری، درگیر ماجراهایی می‌شود و دشمنان از او به‌عنوان طعمه استفاده می‌کنند، هرچند بدشانسی کارمندی هاشمی در نقش‌هایی از این دست اینجا هم درام قسه را شکل می‌دهد و شکل‌وشمایل دیپلماتیک این بازیگر هم متفاوت از دیگر نقش‌های اوست، اما به‌دلیل ضعف فیلمنامه و ساختار روایی، تلاش هاشمی هم به بار نمی‌نشیند و نقش و فیلم با هم به‌هدر می‌روند.



مهدی هاشمی کارمندی در فیلم قسه‌ها را

بااین‌که آقا یوسف (هاشمی) در فیلم «آقایوسف» (علی رفیعی / ۱۳۸۹) را بیشتر با دستکش و سطل و تی زمین‌شوی و در حال نظافت و کار در خانه‌های مردم می‌بینیم، اما او درواقع کارمندی بازنشسته است که برای تأمین مخارج زندگی خود، دخترش، عروس و نوه‌اش، ناچار به کار نظافت می‌شود، چرا که حقوق بازنشستگی، پاسخگوی نیازهای مالی او نیست. هاشمی به‌خوبی این استیصال مالی و مسؤولیت‌پذیری برای حفظ خانواده و پاسخ‌گویی به احتیاجات معیشتی و مادی آنها را در بازی‌اش بروز می‌دهد. همچنین به یمن همین بازی همدلی‌برانگیز و نگاه و پرداخت خوب رفیعی، نقش آقایوسف به آینه‌ای از انبوه جماعت کارمند، بازنشسته و کارگر تبدیل می‌شود که باوجود فشار سنگین زندگی، با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌دارند.

هاشمی در «قصه‌ها» (رخشان بنی‌اعتماد / ۱۳۹۰) ادامه و امروز نقش محمدجواد حلیمی «خارج از محدوده» را بازی می‌کند. کارمند دیروز ما با همان شمایل آراسته قدیمی و به‌عنوان «کارمند بازنشسته اداره کارپردازی سازمان برنامه و بودجه سابق» برای تأمین هزینه‌های درمان بیماری‌اش به اداره‌ای مراجعه می‌کند، اما کارمند امروزی، با ناآراستگی بی‌مسؤولیتی‌اش، نه نسبتی با شانیت و احترام و احتمالا وظیفه‌شناسی حلیمی در دوران کارمندی‌اش دارد و نه گوش شنوایی برای شنیدن مشکلات او. برابری و کارگری قربان‌علی کیسیمی (هاشمی) در «تلفن همراه رئیس جمهور» (علی عطشانی / ۱۳۹۰) هم معلول بیکار شدن و بازخریدی او (درواقع اخراج) از یک اداره دولتی است. کارمندی که از سر خبرخواهی و برای کمک به یک ارباب رجوع، امضای یکی از روسا را جعل می‌کند و کار دست خودش می‌دهد.

وسط سبک زندگی کارمندی‌تان، وقتی روی صندلی لم داده‌اید این کتاب را بخوانید

## کارمند عزیز، مهره حیاتی باش!

در طراحی چرخ گاری‌ها (و البته بسیاری از وسایل امروزی) برای این‌که چرخ از محور جدا نشود، از یک قطعه فلزی استفاده می‌کنند که در محور فرو می‌رود و چرخ را نگه می‌دارد و اصطلاحا به آن پین تثبیت می‌گویند.

پین تثبیت، بزرگ‌ترین یا سنگین‌ترین قطعه سیستم نیست، چندان هم به چشم نمی‌آید اما ضروری است و نبودنش عملکرد مطمئن سیستم را با مشکل مواجه می‌کند. کتاب «مهره حیاتی» نوشته ست گادین سعی دارد به مخاطب آموزش بدهد که چطور وقتی در یک سیستم کار می‌کنند تبدیل به پین تثبیت یا مهره حیاتی آن کار شود. یعنی با توجه به نقش کوچکش، طوری کارش را انجام دهد که امکان تعویض او با شخص دیگری سخت باشد و در صورت نبودنش یک جای کار بلنگد.

اگر من امروز عصر از شرکت استعفا کردم و فردا صبح فرد دیگری به جای من نشست (یا بدتر از این: لازم نشد هیچ‌کس به جای من بنشیند) و هیچ اتفاقی هم نیفتاد، نشان می‌دهد من از تمام ظرفیت خود استفاده نکرده‌ام.

تقریباً تمام کتاب به بسط و پرورش این مفهوم پرداخته و کوشیده خواننده متقاعد شود می‌تواند در مسیر تبدیل شدن به یک فرد غیرقابل جایگزین حرکت کند. اگر حوصله خواندن کامل این کتاب را ندارید، اپیزود مهره حیاتی از «پادکست بی‌پلاس» را به شما پیشنهاد می‌کنیم.

برسد و تاخیر نداشته باشد.

شاید باور نکند اما ظرف غذایش هم، سمبل یک زن کارمند است؛ لقمه‌پیچ‌های کبابی، کته‌های حبوبات و گاهی ماکارونی! خوب، او کارمندی است که سابقه دارد و کاربلد است و می‌داند برای حفظ جایگاهش باید از بعضی لذت‌های دیگر بگذرد؛ مثل همین ناهار خوردن‌های ساده، بدون سالاد و ماست‌وخیار.

او حتی بهتر از من بلد است زمانی که پرستار دخترش تماس می‌گیرد و اعلام می‌کند بچه تب دارد و استفراغ می‌کند، دلهره و نگرانی مادرانه‌اش را مدیریت کند، و از دست و پا درنیاید و تا پایان ساعت اداری ماجرا را تلفنی سر و سامان دهد.

بیشتر چیزهایی را که او بلد است، من بلد نیستم. من هنوز با خبر تبادار بودن پسرک، جلسه کاری از ترک

می‌کنم و روزی که مادر آبگوشت بار گذاشته باشد دو

ساعت مرخصی می‌گیرم که همه کنار هم ناهار بخوریم.

در واقع یک زن ذاتا کارمند، شاید کارمند به دنیا نیامده باشد و کارمند بودن را مثل تمام چیزهایی که در زندگی به دست می‌آوریم، به دست آورده باشد اما زنی مثل همکارم به جایگاهش شبیه‌تر است تا من و برای همین ساختار، او سال‌ها لایق پاداش بزرگ تصمیماتش می‌شود.

#### زن کارمند خانه‌نشین

من به اندازه تمام اضطراب‌ها و ترس‌هایی که کرونا به زندگی‌هایمان وارد کرده، گاهی از او سپاسگزارم. کرونا بسیاری از ما زنان کارمند را اجبارا وادار به زندگی یکجانشینی کرد. ما را پشت چرخ خیاطی، کنار کلاس درس بچه‌ها یا روبه‌روی آینه کنسول نشاند و طعم تازه و دلچسبی از مادر - کارمندی را به ما چشاند.

با خودم فکر می‌کنم انگار نزدیک به دو سال است که ما

بیشتر زندگی می‌کنیم.

تلفن‌هایمان کمتر مشغول است، نیاز نیست نگران دیر و زود رفتن سرویس بچه‌هایمان باشیم یا برای تب و لرزشان مرخصی بگیریم. چند مدتی است که غذاهایمان طعم حوصله خانه مادری را گرفته، سبزی و سالاد مهمان سفره‌مان شده و هر روز جای جدیدی از خانه را کشف می‌کنیم! مثلاً آن قسمتی را که حدود ساعت ۱۱ آفتاب می‌افتد و جان می‌دهد برای لم دادن و کتاب خواندن و آفتاب گرفتن.

بماند که چقدر این شکل از کارمندی به من می‌آید، اما گمان می‌کنم زن کارمند خانه‌نشین هم خودش را موفق می‌بیند، هم موفقیتش دیده می‌شود و هم حضورش در ماجراهای روزانه خانه و اعضای خانواده با آرامشی مطلوب در جریان است.

راننده بودن یا کارمند بودن؟ مساله این است

### عشق و نفرت با شوخی‌های کارمندی



سیدمیلادناظمی  
.....  
روزنامه‌نگاری که هیچ وقت سرکار دمپایی نپوشیده و جورابش را از جیب‌هایش آویزان نکرده است

نوجوانی همان سنی است که آدم‌ها برای اولین‌بار از خودشان می‌پرسند در این زندگی می‌خواهد چه غلطی کند و چه کاره شود. در نوجوانی بین آن دماغ‌های باد کرده و در خلال جوش‌هایی که می‌آیند و می‌روند شغل‌ها و پولی که ازشان در می‌آید معنا پیدا می‌کند. این پدیده دقیقاً برخلاف کودکی است که همه می‌خواهند خلبان یا پلیس و حتی بقال شوند تا خوراکی‌ها را بخورند.

نوجوانی استثنا نبود و به همین سوال گذشت. البته با یک فرق اساسی! اوضاع در آن سال‌ها مثل الان نبود که از هر ۱۰ تا آدم ۹تایشان «فری لنسر» باشند. آن موقع در خانواده ما آدم‌ها یا بیکار بودند یا کارمند یا کارگر یا در گلدکونست سر بقیه کلاه می‌گذاشتند. شغل‌های فنی‌تر مثل مکانیکی یا نجاری یا... هم در فامیل ما باب نبود اما عوض همه مشاغلی که نیاز به تخصص فنی یا یک دهنه مغازه دارد، رانندگی در فامیل ما خیلی طرفدار داشت. شده بود چیزی شبیه خوانندگی. یعنی در آن دوره هر کسی کارگیر نمی‌آورد یا با مادرش قهر می‌کرد با ماشینش یا ماشین یکی از اطرافیان مسافרכشی می‌کرد. در این منظومه بهترین گزینه برای یکی مثل من کارمند شدن بود. کارمند یک اداره آبرومند که آب باریکه‌ای دارد و از کنار آن آب باریکه کلی وام گرفته تا بتواند ماشین، خانه یا... بخرد. راستی در آن دوره با وام می‌شد ماشین یا حتی خانه خرید، چیزی که حالا شبیه افسانه است. خود همین یک موضوع نشان می‌دهد که جهان دوره نوجوانی ما با جای سفتی که در بزرگسالی با آن مواجه شدیم چقدر فرق دارد.

بگذریم، از شغل مطلوب کارمندی می‌گفتم. همان شغلی که ۸ صبح کارت می‌زنی، تا نماز و ناهار اگر حالش را داشتی کار می‌کنی و بعد با دمپایی‌هایی که روی زمین کشیده می‌شود، لُخ‌لُخ کتان و جوراب در جیب به سمت دست‌شویی می‌روییم تا وضو بگیریم و بعد ناهار بخوریم. بعد از کمی استراحت دوباره سرکار برگردیم و اگر سیستم قطع نبود، اگر شوخی کارمندی جدیدی در ذهن نداشتیم کار مردم را راه بیندازیم. آخر ماه هم با یک امنیت شغلی خوب، حقوق را بگیریم و به یک زخمی بزنیم. این مدل کارمندی نه تنها در خانواده ما بلکه در اکثر خانواده‌ها یک شغل ایده‌آل بود چون وقتی کارمند باشی استرس شغلی و مسؤولیتی نخواهی داشت، راحت ازدواج می‌کنی، بیمه می‌شوی و... اما با همه این مزیت‌ها، من دقیقاً از همین چیزهای کارمندی متنفر بودم.

در ذهنم این طور بود که هر روز باید به یک اداره بروم و کارهای ثابتی را در روال اداری انجام دهم. «کارهای ثابت» بحران اصلی من با کارمندی بود و حالا اگر به جبر زمانه با این بحران کنار می‌آمدم قطعاً نمی‌توانستم حریف «شوخی‌های کارمندی» شوم. شوخی‌های کارمندی چیزی شبیه شوهرخاله شدن است.

منظورم از شوهرخاله، فقط یک نسبت فامیلی نیست. از فرستادن استیکرهای «صبح‌تان پیروز» و فوروراد جعلی‌ترین اخبار فضای مجازی در گروه واتس‌اپی فامیل حرف می‌زنم. الان که فکر می‌کنم شوخی‌های کارمندی حتی از شوهرخاله شدن هم بدتر هستند چون شوخی‌های یخ و جک‌های بی‌مزه شوهرخاله‌ها به گونه‌ای است که انگار هر شوهرخاله خودش یک کارمند بالقوه است.

همه این سیاهی‌ها و تباهی‌ها باعث شده بود من در همان دوره نوجوانی به این فکر کنم که با همه سختی‌ها و چالش‌هایی که مسافרכشی دارد، راننده شدن از کارمندی بهتر است. حداقل با فیلترهایی که من داشتم برایم جذاب‌تر بود چون یک راننده می‌توانست هر روز در مسیرهای مختلفی مسافر بزنند و با آدم‌های جدید هم‌کلام شود. قصه‌های آدم‌های جدید خودش از همه روزهای پر ملال کارمندی‌سه هیچ جلوتر بود.

از آن سه هیچ‌هایی که در خانه حریف رقم می‌خورد. من عاشق همین قصه‌ها و کارهای جدید بود و برایم سوال شده بود کدام آدم عاقلی حاضر است به چنین شرایط خفت‌باری تن بدهد؟ شرایطی که اگر کسی واردش شده لاید به خاطر جبر اقتصادی و امنیت شغلی بوده نه یک انتخاب. این فکر در سال‌های بزرگسالی و جوانی هم با من بود. همان سال‌هایی که به شوق کارمند نشدن وارد فعالیت‌های رسانه‌ای شده بودم و هر روز به واسطه اخبار جدید و حوادثی که خدا را شکر در ایران خلق می‌شوند روزهای متفاوت از هم را سپری می‌کردم.

همه چیز داشت طبق ایده‌های نوجوانی من پیش می‌رفت تا این‌که یک روز با یک آقای خیلی متشخصی به نام مجید آشنا شدم. یک آدم جالب و باسواد که خیلی اتفاقی پایش به رسانه‌ها باز شده بود. خبرنگاری و کارهای این مدلی انجام نمی‌داد اما به هر حال در بین حوادث نفس می‌کشید و روزهای متنوعی را از سر می‌گذراند. روزهای متنوعی که به واسطه حوادث مختلف و انجام کارهای جدید برای من جذاب بود اما برای مجید احمقانه‌ترین کار بشر محسوب می‌شد. مجید از من سال‌ها بزرگ‌تر بود اما نعل به نعل فکرهاي من در نوجوانی به ذهنش خطور کرده بود با یک تفاوت اصلی.

نتیجه‌گیری او و شغل دلخواهش برخلاف من بود. مجید عاشق این بود که هر روز کارهای روتین تکراری را انجام دهد. سر ساعت بیاید، سرساعت برود. با دمپایی لُخ‌لُخ‌ها در فضای اداری بچرخد و سر ظهر ظرف غذایش را باز کند و منتظر سورپرایز زنش باشد که ببیند امروز برایش چه غذایی پخته. ما یعنی من و مجید دو تا آدم از دو جهان موازی بودیم که انگار در یک تلاقی اتفاقی به هم رسیدیم.

بعضی روزها می‌شد که برایش از جذابیت‌های زندگی غیر تکراری و غیر کارمندی می‌گفتم و در حالی که مثل جغد چشم‌هایش از تعجب گرد شده بود از من می‌پرسید «واقعا منو سر کار گذاشتی یا این برات جذابه؟» و این دقیقاً همان سوالی بود که هر گاه مجید از جذابیت‌های سبک زندگی‌اش می‌گفت یا شوخی کارمندی جدیدی می‌کرد، من هم مطرحش می‌کردم.

#### کارمند

یک زن کارمند هستم اما مطمئنم از آن دسته کارمندها اتا کارمند نیستند. تعجب نکنید، خودم هم این را از فهمیده‌ام که کنار یک همکار خانم نشسته‌ام. کسی ارمندی‌اش اصلاً شبیه من نیست.

میشه گرفتار است، هم گرفتار کارهای اداره و هم گرفتار و همسر و بچه‌ها.

ی روزها دائم تلفنش مشغول می‌شود و در حال بیه‌کردن است؛ قسط را پرداخت کردی؟ خوارتر را کردی؟ چاشتشی را گذاشتی؟ صبحانه چطور، خورد؟ رو بس نرسیده جلوی در نروی و ...

در قایق را می‌داند و ساخته شده است برای زمان‌بندی‌های م، یعنی می‌داند باید کی بیدار شود، غذایش را تا چه تی آماده کند، ساعت چند راه بیفتد که به متریوی فلان